

در ستایش «کُلی» یا مادر آرمانی یک ملت

این sms دیگر واقعیت داشت: بانو نادره / حمیده خیر آبادی رفت

چاپ شده در : ماهنامه سینمایی فیلم

زمان انتشار : نیمه اردیبهشت ۱۳۸۹

عنوان اصلی این مطلب یعنی "درستایش کُپلی یا مادر آرمانی یک ملت" در نسخه چاپ شده در مجله، به عنوان خشتی و ناقص "مادر آرمانی" تغییر یافت.

*

*

حدود یک سال و نیم پیش بود که صبح یک روز اواخر پاییز، درست در پنجمین سالمرگ مادرم sms از شماره ای ناشناس رسید با این خبر که بانو نادره/ حمیده خیرآبادی رفت. در دو سه ساعتی که خبر را باور کردم و هوشنگ گلمکانی هم بابت این که دوست پزشکی آن را برایش sms کرده بود با اندوهی همپای من در این باور همراه شده بود، مدام به این فکر می کردم که با شباهت های ظاهری نسبی میان مادرم و بانو نادره/ حمیده خیرآبادی - بیش از همه، «کپلی» که در محاوره فارسی واژه ای است با حس و معنای خاص خودش و متفاوت با تمام مترادف هایش؛ و به همین دلیل حاضر نیستم هیچ کلمه دیگری را جایگزینش کنم - چه تقدیر غریبی است این تقارن زمانی. و بعد که دریافتیم خبر مثل چند sms مشابه مربوط به رفتن چند بازیگر قدیمی دیگر، شوخی بیمارگونه کس یا کسانی است که حتی غافلگیرشدگان غم زده از خبرشان را نمی بینند تا احیاناً بخواهند با «سرِ کار گذاشتن»شان تفریحی هرچند حقیرانه بکنند، همین موضوع را محور یادداشتی در مجله فیلم کردم که شرح قصه را بازمی گفت و ضمناً یادآوری می کرد که ما ایرانی ها گاه به دلیل ذوق زدگی افراطی که از مواجهه با هنرمندان ریز و درشت داریم، صفات و القاب عالی و تفضیلی و عظیم را راحت و رایگان درباره هر کسی به کار می بریم و از جمله، ممکن است تعبیر «مادر سینمای ایران» را برای هر خانم بازیگری که به تبع سن و سابقه اش سال هاست نقش مادر را در سینما و تلویزیون ایفا می کند، به تیترو و پلاکارد بدل می کنیم. این اتفاق طبعاً بیشتر بعد از درگذشت هر بازیگری با این ویژگی ها در مطبوعات و مراسم به کار می رود. اما آن جا و در آن

یادداشت، با آرزوی عمیق بودن و ماندن بانو نادره/ حمیده خیرآبادی تا سال های سال (آرزویی که حالا بر بادرفته) جسارتاً تأکید کردم که «لقب مادر سیسنمای ایران همواره و تنها برازنده اوست. این که او از فیلم دوم اش «دست تقدیر» (گرجی عبادیا/احمد فهمی، ۱۳۳۸) تا به حال، چهل سال تمام و حدود ۱۳۵ فیلم است که دارد نقش مادر بازی می کند، تصادفی نیست. در واقع پرکاری نادره که باعث شده از سال ۱۳۷۱ تا به حال و احتمالاً تا همیشه، رکورددار تعداد بازی در سینما و تلویزیون ما باشد، با شروع مادر شدن او در فیلم ها و نقش ها، نسبت مستقیم دارد... و نمی توان در این زمینه برایش همتایانی متصور شد.»

حالا که اتفاق به ناگاه افتاده و دیگر او را، مادر کپل آرمانی همه مان را نداریم، بی تعارف تر از قبل حرفم را می زنم: درصد بسیار بالایی از مردم این سرزمین آرزو داشتند - بسته به سن و نسل شان - مادر یا مادربزرگی چون او می داشتند. و هرکس چنین آرزویی را هرگز در سر نپرورانده بود و حین دیدن او و مهربانی هایش در انبوه نقش ها و فیلم ها قربان صدقه کپلی و حالات و حرکات به شدت «زنانه» و «ایرانی» اش نرفته بود، اقیانوسی از بی ذوقی و بی آرمانی به حساب می آمد. این خیال دسته جمعی، چه دلایل و ریشه هایی داشت؟ بگذارید تکه ای از داستان کوتاهی را برایتان بازگویم که متأسفانه هر کاری و هر مشورتی می کنم نام و نویسنده اش یادم نمی آید و تنها احتمال می دهم اثر ناتالیا گینزبورگ باشد (طبعاً مقصودم داستان مشهور «مادر» او نیست) تا شاید به گوشه ای از آن دلایل نزدیک تر شویم. در این داستان دو سه بچه نوجوانی که محور آن هستند و مادر لاغری دارند، با دیدن چند همسایه و همکلاسی که مادران چاقی دارند، حس می کنند مادران آنها از مادر خودشان مهربان تر است. این برداشت و تعبیر آنها احتمالاً دلایل ساده و کودکانه ای از این دست دارد که هر بچه ای شرایط و باید و نبایدهای خودش را دشوارتر از بچه های دیگر می پندارد و فکر می کند همه بچه ها حرف شان را پیش پدر و مادرشان راحت تر از او به

کرسی می نشانند. اما با این وجود، واقعیتی کم و بیش همگانی در این حس آن بچه ها نهفته است به این مضمون که میان مادران عالم، کیل ها مهربان ترند.

معتقدم بخش عمده ای از محبوبیت مثالی بانو نادره/ حمیده خیرآبادی میان ما ایرانیان که نظاره گر و ستایش گر او و کارش بودیم، همین نکته است. در آن یادداشت اشاره کرده بودم که مطمئنم حتی آنها که مادر یا مادربزرگ های لاغری دارند، گهگاه کوشیده اند میان آنها و بانو نادره/ حمیده خیرآبادی شباهت هایی هر چند دور و پرت بیابند تا شاید میان رفتارهای همیشه مهربانانه نقش های نمونه ای او و مادر و مادربزرگ خودشان، دست به نوعی شبیه سازی بزنند. از این که بگذریم، در جامعه آکنده از شلوغی و آشفتگی و سراسیمگی ما که همه جنات و سکناات و پوشش ها و پرداختش مردانه و زمخت و خشن و دودآلود است، آرامشی که حرکات و نگاه ها و میمیک و لبخند و چشم های همواره نگران ولی پر امید بانو نادره/ حمیده خیرآبادی به هر بیننده هر صحنه حضور او در هر فیلم و سریالی می بخشید، یادآور آن زیبایی مادرانه و زنانه و ماندگار ایرانی بود که سال هاست یا در سطح عمومی جامعه نمی بینیم و یا اگر مشابهش را هر فیلمی از هر بازیگر جوان تری ببینیم، به تیغ نگاه نظارتی می سپاریم. بانو نادره/ حمیده خیرآبادی آن حالات چهره و چشم های بانوی اصیل ایرانی را که هرگز سرد و با صورتی سنگی حرف نمی زند و نگاه نمی کند، سال های سال به تنهایی نمایندگی می کرد و سینما و تلویزیون زمخت و بی رنگ و روی ما را به زینت چشم ها و ابرو و گونه های سرشار از مهر و زیبایی اش می آراست. او از موهبت بهره مند بود که حتی تا واپسین سال های حیات فردی و حرفه ای اش، این میمیک های بانوی اصیل ایرانی به صورتش می آمد و غبار کهولت کوچک ترین عدم تناسبی با این حالات و حرکات ملاحظت آمیز او به وجود نمی آورد.

بانو نادره/ حمیده خیرآبادی از بهترین مثال های آن جمله درخشان ناصر تقوایی بود که «هر کس خوب بازی می کند، در نظر تماشاگر زیبا می شود»؛ و البته زیبایی دلپذیر او به واقع هم یادآور آن تعبیر

روانشناسانه سستی بود که «روح و روحیه آدم ها در رو و رخسارشان منعکس می شود». روحی چنان زیبا و مهربان، چگونه می تواند در رخساره ای سالخورده و نازیبا متجلی شود؟

اما این بار دیگر آن SMS شوم که تکرار شد، شوخی یک ذهن بیمار نبود. شوخی تلخ و گزنده و زنده تقدیر بود که مادر مثالی همه ما را از ما گرفت. این می توانست به تنهایی هر کدام ما را تا مدت ها در اندوهی عمیق فرو برد؛ اما چه اسف بار است که شتاب نهادهای دولتی و مراکز رسمی برای تدفین بسیار عجولانه و زودهنگام او، آن اندوه را به خشم و عصبانیتی شدید بدل کرد. در اتفاقی کاملاً استثنایی و بی سابقه که هرگز در حق هنرمندانی به محبوبیت گسترده او روی نداده و روا هم نیست، نهادهای تصمیم گیرنده پیکر او را با عجله و بدون اعلام عمومی، حوالی ظهر روز سه شنبه ۳۱ فروردین ماه، در حالی که بانو کمتر از ۱۲ ساعت پیش در نیمه های شب قبلش سینمای ایران را بی مادر گذاشته و رفته بود، به دست همیشه گیرنده خاک سپردند. این در حالی است که ما و بچه های سینما یک به یک در فاصله ساعات ۱۰ صبح تا ۱۲ ظهر روز سه شنبه از فاجعه فقدان او باخبر شدیم و حدود یک ساعت بعد در کمال بهت و نماباوری از رادیو شنیدیم که آیین تدفین برگزار شده است. به این ترتیب، تنها کسانی که می توانستند در مراسم حضور یابند، مغازه داران و رهگذرانی بودند که در فاصله مسیر تشییع پیکر او قرار گرفتند و تصادفاً مطلع شدند و توانستند کار روزانه را به حرمت بانوی بزرگ، متوقف کنند و بروند. در صورتی که اگر در زور سه شنبه اعلام عمومی صورت می گرفت و آیین تشییع در روز چهارشنبه یکم اردیبهشت ماه به پا می شد، بی تردید با یکی از عظیم ترین و -بابت همان خصلت های مادرانه و بی همتا که گفتم- «عاطفی ترین» سوگواری های تاریخ هنر این مرز و بوم رو به رو می شدیم. در آیین به خاک سپاری مادری که هر بار اشک و لبخند توأمانش را در لحظه آشتی دادن دو پسرش (عزت اله انتظامی و رضا رویگری) در اجاره نشین ها می بینم، از هر قهری که در هر دوره ای از زندگی ام با هر دوست و دشمنی کرده ام، به ندامت می

افتم. مادری که حتی می تواند بعد از رفتن اش هم مهر و زیبایی بیاموزد. شتاب در سپردن پیکر او به دستان سرد خاک، نتیجه هر چه که باشد، از عجله سنتی مربوط به «مرده را زیاد نگه نداریم» تا احتیاط احتمالی نگاه رسمی برای پرهیز از هر ازدحامی حتی به این دلیل و به حرمت این بانو، بخشودنی نیست. البته که بانو نادره/ حمیده خیرآبادی همواره و هنوز به ما مهربانی می آموخت؛ اما این شتاب در پذیرش این که دیگر او را نداریم، دیگر جایی برای بخشش مهربانانه باقی نمی گذارد. مگر این سینما از ازل تا بد بانو نادره/ حمیده خیرآبادی دیگری داشته و خواهد داشت که چنین سهل و خلوت و شتابان، از دست دادنش را پذیرفتیم و فرصت حضور در آیین وداع با او را از ما گرفتند؟